



سخنرانی انسان مختار در نظام آفرینش
حاج حسین خوش لهجه

انسان مختار در نظام آفرینش

بسم الله الرحمن الرحيم

«أعوذ بالله من الشَّيْطَانِ اللَّعِينِ الرَّجِيمِ»

«أَلْعَبْدُ الْمُؤَيَّدُ الرَّسُولُ الْمَكْرَمُ أَبُو الْقَاسِمِ مُحَمَّدٌ»

السَّلامُ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ السَّلامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ
وَبَرَكَاتُهُ اللَّهُ لَامٍ عَلَى الْحُسَيْنِ وَ عَلَى بَنِي الْحُسَيْنِ وَ
أَوْلَادِ الْحُسَيْنِ وَ أَهْلِ بَيْتِ الْحُسَيْنِ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ
بَرَكَاتُهُ

رفقای عزیز! (یک صلوات بفرستید.) این دستگاه
آفرینش همه چیزهایش تنظیم است؛ یعنی اگر بخواهد

یکی یک حرفی بزند راجع به تنظیمیت آفرینش، خودش نفهمیده. تنظیم یعنی چه؟ تنظیم به این معنا که هر چیزی که خدا خلق کرده، صحیح خلق کرده. هیچ کسی در تنظیم بودن خلقت نمی تواند حرف بزند.

من اوّل یک روایتی بگویم که قبول کنید! این جمله را گویا توی این کتاب ها هم نوشتند، من بخواهم وارد این صحبت بشوم، یک روایت بگویم. موسی آمد توی بیابان برود، یک چیزی است به نام جُہَل [نوعی سوسک]، یک چیزهایی را این گندوله می کند؛ یعنی جسارت می شود، این تاپاله ها را برمی دارد گرد می کند، گرد می کند، (من خودم هم دیدم.) موسی عرض کرد به خدا: خدایا! این مَثَل چه نتیجه ای دارد؟ چه فایده ای

دارد؟ گفت: اتفاقاً این هم به من گفته: موسی چه فایده‌ای دارد خلقش کردی؟ پس در تنظیم بودن خلقت هیچ کس نمی‌تواند حرفی بزند. گفتم: ما هم اگر خودمان عقلمان نرسد، یک چیزی بگوییم.

مثل حسابش را بکنید تمام خلقت فرمان می‌برد؛ تاحتی ریگ، یک ریگی که شما به نظرتان در نمی‌آید، فرمان می‌برد. چرا پیغمبر (صلی الله علیه وآله) از کوه حراء که می‌آمد، سنگ و ریگ و درخت سلام می‌کرد؟ آن‌ها یک قوه لامسه دارند، آن را بشر خیلی سر در نمی‌کند.

من باره‌ها گفتم: عزیزان من! چند چیز است که بشر عاجز است سر در کند: یکی خداست، یکی ولایت است،

یکی قرآن است، یکی همین که می‌گویم عالم خلقت است؛ مگر یک کسی که روی نادانی حرف بزند؛ چون که خدای تبارک و تعالی بزرگ‌تر از این است که یک کار لغوی بکند، یک چیزی را بی‌خودی خلق کند. اگر ما یک حرفی بزنیم، فضولی کردیم؛ ببین موسی چه شد با او؟ حالا می‌گوید، آن‌هم می‌گوید: این این جور گفت. چرا؟ می‌خواهد بگوید: ای بشر! تاحتی انبیاء، حرف نزنید! سر فرود ببرید در آفرینش!

آفرینش، خدای تبارک و تعالی می‌فهمد، یک چیزهایی است که ما به نظرمان؛ یعنی شاید اشتباه باشد، شاید بی‌معنی باشد، ما بی‌معنی هستیم، عقل ما بی‌معنی است، کشش ما بی‌معنی است، ما فضولی می‌کنیم. تمام

چیزها که در خلقت است، این‌ها همه تنظیم شده؛ یعنی هر کدام ملازم هم‌دیگر است.

مثل شما حساب کنید که چطور فرمان می‌برد. الآن امر می‌شود به این ابرها: بروید شکمتان را پُر آب کنید! بیایید در فلان شهر بریزید! شما این را بدانید: هر شهری را خدای تبارک و تعالی تنظیم کرده، چقدر باران بیاید، چقدر باد بیاید، چقدر برف بیاید؛ تمام تنظیم است. الآن این جا باران می‌آید، تهران نمی‌آید. تهران می‌آید، این جا نمی‌آید.

مثل وقتی که امر می‌شود به این ابرها بروید! این‌ها چنان شتاب می‌کنند، این آسمان غُرّه‌ای که می‌بینید

می‌شود، این‌ها به هم می‌خورند؛ آن وقت آن‌ها، ابرها یک جنبه مغناطیسی الماسی دارند. این برق وقتی می‌زند، شده یک وقت بیشتر به کوه‌ها می‌زند، بعضی وقت‌ها شده به یک گلّه‌ای هم زده مثل، به یک جاهایی زده؛ آن وقت آن وقتی که می‌زند، آن برق پایین می‌رود؛ آن وقت آن تولید الماس می‌کند؛ یعنی آن تولید الماس است آن برق.

شما حسابش را بکن! چنان فرمان می‌برد، تمام ممکنات فرمان می‌برند، آن چه را که خلقت کرده خدا در روی این زمین؛ خلقت، فرمان می‌برد؛ یعنی اوّل من در یک جای دیگر گفتم: خدای تبارک و تعالی مگه معظّمه را خلق فرمود؛ یعنی کجا خلق کرد؟ روی آب؛ همه عالم اوّل آب

بوده. حالا این هم یک مبنایی دارد، مبنای ولایت من این است، می‌گوید: همه‌تان روی آید، همچنین خیلی سکونتی ندارید، نداشته باشید، همه روی آید.

یکی می‌گوید که کارهای فلانی چه جور است؟ می‌گوید: روی آب است مثل، حالا این نظر ولایت من است، من نمی‌گویم این حدیث است؛ یا روایتی است، بعضی توی دهان من بزنند، بگویند چرا گفتی؟ من نظر ولایتم است. هر چیزی را خدا خلق کرده، رفقای عزیز! یک مبنایی دارد.

حالا خدای تبارک و تعالی این مکه معظمه را که می‌گوید «أُمُّ الْقُرَى»؛ یعنی مادر همه زمین‌ها. این زمین به تمام

عالم [کشیده شد]. از کجا؟ از مگّه معظّمه. یک دفعه دیگر در یک جایی گفتم: عزیزان! این زمین احترام دارد، چرا بی احترامی می کنی؟ این خانه شما بیت خداست. هر چه می گویی، بعضی ها می بینی که آدم انتظار ندارد، من چقدر بگویم! خدا می داند دارم ناامید می شوم دیگر از بعضی ها، باباجان! حرف ولایت، ولایت را پایمال نکنید!

عزیزان من! فدایتان بشوم! زشت است دیگر بعد از چند سال که من حرف می زنم، شما ولایت را پایمال کنید. آیا می فهمید پایمال یعنی چه؟ یک حدیث، یک حرفی را تنظیم کن! نمی خواهم یک قدری تند به شما بگویم، شما عزیزان منید، شما روح منید، شما جان منید، شما

گل سرسبد یک شهری هستید، این جا جمع شدید؛ من بیشتر از این ها انتظار از شما دارم، چرا ولایت را پایمال می کنید؟

خدا می داند به وجود امام زمان، به قلب پاک امام زمان، من قلبم ناراحت می شود. چطور حالا، الآن به من بگویید: چطور ما ولایت را پایمال می کنیم؟ شما حرف ولایت را یکی اش که یاد گرفتی، باید تنظیم کنی پیش خودت، دوباره ایش را تنظیم کنی، سه باره ایش را تنظیم کنی، چهار باره اش را تنظیم کنی، بروی تا آخر که این آدم حرف ولایت می زند.

تنظیم می دانید چیست؟ من آخر چه کار کنم از دست

یک عده ای؟! تنظیم، این حرف ولایتی که الآن شنیدی، عمل به آن کن! با خودت عهد کن! با خدا عهد کن! با امام زمان (عجل الله فرجه) عهد کن! دوباره ایش را شنیدی، عمل کن! سه باره ایش را عمل کن! چهار باره ایش را عمل کن! در خط ولایت باش!

حضرت عباسی، من حرفم تمام می شود، به من ایراد کنید! با من مباحثه کنید! اگر این جوری نباشید، والله، ولایت را پایمال کردید، خودتان نمی فهمید. به دینم، ولایت را پایمال کردید؛ یعنی گیر به آن ندادید. این حرفی که الآن زده می شود، باید تنظیم کنیم؛ یعنی ببین عین درس است. بابا! درس است، قرآن درس است، حرف ائمه (علیهم السلام) درس است؛ چرا ایراد، چرا ما

درک نداریم؟ اه!

اگر می گوید: «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ» [۱]، می گوید: «و ما أدراك ما ليلة القدر» [۲] دوباره می گوید: «خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ» [۳] دوباره می گوید: «تَنْزِيلُ الْمَلَائِكَةِ» [۴] می گوید یا نمی گوید؟ ببین هر کدامش تنظیم است. حالا شما از این «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ» [۱] یک کلامش را عمل نکن! خب همه اش [را] چه کار کردی؟ ناقص کردی دیگر. ببین این که من می گویم ولایت را پایمال می کنید، حالتان می کنم؛ ببخشید دیگر گفتم، حالی من دارم می کنم.

اگر شما این نمازی که الآن داری می خوانی: «بسم الله

الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ، الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ، الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ،
مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ، إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ، إِهْدِنَا
الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ، صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ
الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ» [۵] یکی اش را عمل
نکنی؛ چه جوری؟ چرا به من ایراد نمی کنی؟ اگر
یکی اش را عمل نکنی، چه جور است؟ اگر دوتایش را
عمل نکنی، چه جور است؟ حرف ولایت هم همین است.
مگر نماز به غیر حرف ولایت است؟ مگر قرآن به غیر
حرف ولایت است؟ چرا حالیتان نمی شود آخر من را اذیت
می کنید؟ اه! بابا! دارم تشریح می کنم واسه تان، از این
بهتر به قرآن، نمی شود گفت. چرا ولایت را پایمال
می کنید؟!

من نمی گویم شما می کنی، من یک چیز کلّی دارم توی خلقت می گویم. من نمی گویم خدای نخواستہ شما، این را شما بدانید! ببینید من حرفم چیست؟ نروید دنبال هر کسی! قشنگ است به دینم، حرف! این نماز را یکی اش را درست نکنی، کلامش را نکنی، چه جور است؟ «ایّاک نعبد و ایّاک نستعین» [۶] اش را عمل نکنی، نگویی؛ «إِهدنا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ» [۷] نگوئید، مگر نمازت باطل نیست؟ هان؟ حرف ولایت همین است، قربانتان بروم، بیایید تنظیم کنید! اِه! واللّٰه، کلاه سرمان می رود؛ به دینم، کلاه سرمان می رود. همه اش می گویند نوار! نوار! خب بابا! این نوار.

خب؛ پس بنا شد تمام خلقت تنظیم است، تمام کارهای

خدا تنظیم است. رفقای عزیز! فدایتان بشوم، به قرآن،
من شما را دوست دارم، به دینم، من شما را دوست دارم،
به دینم، از شما بهتر سراغ ندارم، باور کردید حالا؟ اصلاً
سراغ ندارم، توی تمام اهل بیتم، شما از همه بهتریید؛ امّا
می خواهم بهتر بشوید! دلم می خواهد این حرف ها که
من می زنم، عمل کنید به آن، تنظیم کنید! اگر تنظیم
نباشد، به ولایت شکست دادید، کلاه سرتان می رود،
ببین خیلی قشنگ خدا توی دهان من گذاشت. به
وجدانم قسم، من نمی دانستم، حالا آمد دیگر؛ امّا تنظیم
را می دانستم، این [مطلب] که [گفتم] ما جسارت به
ولایت می کنیم، این لطف خدا و امام زمان
(عجل الله فرجه) است؛ عمل کنید! تنظیم کنید! جلوی

خودتان را بگیرید!

خب حالا، تمام این خلقت فرمان می برد، تا ریگ، تا درخت، تا دریا، تا ابر، تا آسمان، آن چه را که در چشم شما می خورد، فرمان می برد؛ تاحتی کارد فرمان می برد، حلبی فرمان می برد، خدای تبارک و تعالی یک کوه هایی خلق کرده از ملخ، از سِن؛ این ها چه جوری رزق می خورند؟ آیا سر در می کنیم؟ یک کوه سِن است! این ها مواظب است که یک وقت زکات نمی دهند، چیز نمی دهند، امر می شود: بلند شو برو! این ها را، خواصیل [بوته های نارس گندم و جو] را بخور!

من یادم است: یک وقت ملخ آمد، تمام این درخت ها

فقط شاخه اش مانده بود، تمام را خورد. ببین آن‌ها منتظر امرند. بین یک دفعه آمد، من یادم هست، بچه بودم: تمام این جو و گندم را خورد، همه اش می دیدی مثل دوغی که ریخته بود، یک دانه گندم، جو نگذاشت، برو از بابایت بپرس! ببین راست می گویم یا نه؟ این‌ها آن جابند، به امر است؛ یک کوه ملخ، یک کوه بین! همه به امرند، منتظر امرند.

این آسمان [به] امر است، ابر [به] امر است، درخت [به] امر است، ریگ [به] امر است، دریا [به] امر است، تمام ممکنات این‌ها منتظر امرند. مگر نبود آقا امام حسین (علیه السلام) به شمشیرها گفت: اگر دین جدّم باقی می ماند، اجازه می دهم بیایید به من بخورید؟ آن وقت

تمام این ممکنات خدا، خدا امر کرده به ممکنات: ولیّ من را اطاعت کنید! تمام در دست ولیّ است. آیا می فهمیم ما، ولیّ یعنی چه؟

تمام این ممکنات در دست ولیّ است. خلقتش با خداست. از کجا می گویی؟ «هو الأمر، هو الخلق [الآله الخلق و الأمر]» [۸] خلق را کرده، امر رویش است. حرف من این جاست که می خواهم نتیجه گیری بکنم. تمام خلقت امر خدا را اطاعت می کند به غیر بشر! به غیر بشر، اطاعت نمی کند، چرا؟ بشر مخیر است.

همین جور که ولایت، خدا حدّ ندارد، قرآن حدّ ندارد، بشر، متقی هم حدّ ندارد، حدّ ندارد؛ چون که این بشر

حدّ ندارد، مخالفت می‌کند؛ چون که مخیّر است، مخالفت می‌کند. همان جا که اگر نظر مبارک‌تان باشد، گفتم: ذرات وقتی مخیّر شد، مخالفت می‌کند، امروز می‌خواهیم نتیجه‌گیری کنیم که مخیّر است؛ چون که مخیّر است، چه می‌کند؟ اطاعت نمی‌کند.

چرا اطاعت نمی‌کند؟ چرا نمی‌کند؟ چرا کوه می‌کند؟ چرا سنگ می‌کند؟ چرا درخت می‌کند؟ چرا تمام ممکنات اطاعت می‌کند؟ آن‌ها تکامل ندارند، بشر تکامل دارد. خدای تبارک و تعالی مخیّر کرده «هو الأمر، هو الخلق [ألا له الخلق و الأمر]» [۸] هم گفته؛ اما باید اطاعت کند. بشر اگر اطاعت کند، خیلی به جایی می‌رسد، می‌رسد، به ولی می‌رسد؛ نه که ولی بشود. وقتی که اطاعت کرد، ولی

دستش را می گیرد، سنخه خودش می شود.

سلمان سنخه خودش شده، اطاعت کرد. از آن طرف هم «بل هم أضلّ» [۹] می شود، از آن طرف هم بشر «بل هم أضلّ» [۹] می شود، از حیوان بدتر می شود. می گوید بدتر، نمی گوید مثل حیوان؛ آقا! برو بخوان! ببین درست است؟

از آن طرف هم به قدری این اگر اطاعت کند، وجود مبارک ولی الله الأعظم، آقا امام زمان (عجل الله فرجه) که وجود ایشان مطابق تمام خلقت ارزش دارد؛ نه عالم، با تمام این وجودش می گوید: پدر و مادرم به قربانتان، ای کسی که اطاعت ولی خدا را کردی؛ یعنی امام حسین

(علیه السلام). از آن طرف هم می شود «بل هم أضلّ» [۹].
چرا به جایی می رسد؟ عزیز من! این ولایت را پایمال
نکرده. فدایتان بشوم! ببین چه می گویم؟ مطیع بوده.
«السَّلامُ عَلَیکَ یا مُطِیعَ اللَّهِ وِ لِرَسُولِهِ عَبْدِ الصَّالِحِ» پدر و
مادرم به قربانت! چرا؟ اطاعت کرده، ولایت را پایمال
نکرده.

چرا ما ولایت را پایمال می کنیم؟ چرا نمی توانید جلوی
خودتان را بگیرید؟ چرا؟ بیایید بفهمیم این عیب است.
گفتم، دوباره تکرار می کنم: ببین شما که می روی
مدرسه، شما «ما شاء الله» مهندسید، دانشجوید، درس
خواندید. اگر من درس نخواندم، درس را می دانم.

یک وقت می بینی من یک وقت یک کارگری در تهران زیر دست من بود، من دیدم چهارچوب یک قدری بالا گذاشته، گفتش که، گفتم: مگر این نباید بالا بنشیند جفت شود؟ گفت: این جور نوشته بود، این درس نجاری خوانده بود.

بین هر چیزی یک درسی دارد، شما باید ولایت درستان باشد، کلام کلام که شنیدی، به آن عمل کنی؛ این را به آن عمل کنی، به آن عمل کنی، به آن عمل کنی، بروید تا آخر. اگر نکنی، پایمال کردی. اهل بیت امام حسین (علیه السلام)، اصحاب امام حسین (علیه السلام) نکردند. خیلی شما باید بیشتر از این ترقی کنید! واللّه، اگر شناخت ولایت داشته باشید، کارهایی می شود کرد.

به دینم قسم، من نمی توانم به شما بگویم که چه جوری می شود؟ چه می بینی؟ چه جور می شوی؟ به وجود مبارک امام زمان، اگر یک ناراحتی داشته باشی، صحیح و شرعی باشد، امام زمان (عجل الله فرجه) می آید از آن ناراحتی در می آورد تو را. چرا این قدر خودتان را ناراحت می کنید؟ شرعی نیست! ناراحتی باید شرعی باشد، حرف باید شرعی باشد، کلام باید شرعی باشد؛ یعنی شرع امضاء کرده باشد.

رفقای عزیز! خیلی من این حرف ها را سر و ساده دارم می زنم، شما سر و ساده گیرتان می آید، باید حساب رویش کنید! آیا ببینی این حرف شرعی است؛ این اوقات تلخی شرعی است؛ این جوری بکنی، شرعی است؛ شرع،

شرع باید پرچم شما باشد. اگر نیست! نکن! عزیز من! فدایت بشوم، چه داری می گویی؟ چرا ما این جوری شدیم؟ چرا این جوری هستیم؟ پس کی می خواهیم بفهمیم؟ عمر گذشت، هفتاد سال است من نفهمیدم، تا آخرش هم نفهمم؟!

بارها گفتم: شما اگر کسی حرف به شما می زند، این جوابی که می خواهی بدهی، ببین تولیدش چه می شود؟ آخرش را ببین؛ نه اولش را. آخرین باشید؛ نه اول بین. چقدر من بگویم و شما گیر به آن ندهید؟! مگر نگفتم آن نوری که تجلّی کرد، خورد به سینا، چرا این را در زندگی تان پیاده نمی کنید؟ آقا! چرا نمی کنی؟ پس این جا جمع می شویم، چه کار کنیم؟ هان؟ همین

بشنویم و عمل نکنیم؟! آمدیم توی دنیا، چه کنیم؟
آمدیم توی دنیا، بشنویم و عمل نکنیم؟ من نمی گویم
خصوصی این جا را، من دنیا را می گویم، آمدیم این جا
چه کار کنیم؟ نه این جا را بگویم، خیال کنید که من مثل
امام زاده زرقانم، نه!

می گم آمدیم این جا، چه کار کنیم؟ یعنی آمدیم توی دنیا
چه کار کنیم؟! بابا جان من! مگر به شما نگفتم که آن
نوری که تجلّی کرد، واللّه؛ به سینا خورد؛ موسی عَش
کرد، آن ها مُردند. حالا می گوید: این ها خدایا! نور خودت
بود؟ می گوید: لا! نور محمّد (صلی الله علیه وآله) و
آل محمّد (علیهم السلام) بود؟ (یک صلوات بفرستید.)
نه! می گوید: نور یکی از شیعه های آخرالزمان است. من

را قرار بده! به موسایش می گوید: لا! من دارم می گویم:
آقا جان من! تو باید از موسی بالاتر شوی، چرا ولایت را
پایمال می کنی؟ چرا خودت را کسری می دهی؟ چرا
درجه خودت را می کنی؟

آن ها آمدند درجه به تو بدهند، اول سربازی و نمی دانم
استوار می شوی و ستوان می شوی و سرهنگ می شوی و
سرتیپ می شوی و فرمانده هنگ می شوی، خدا و
امام زمان (عجل الله فرجه) می خواهد تو را فرمانده هنگ
کند! حالا می گوید: آن ها پس چه کار می کنند؟ می گوید:
یکی حرف لغو نمی زنند، یکی رضایت من را ترجیح
می دهند به رضایت خودشان، یکی معصیت ولایتی
نمی کنند. آقا جان من! این کارها را که ما می کنیم، آیا

معصیت ولایتی هست یا نه؟ تمام ممکنات خدا فرمان می برد؛ به غیر این بشر.

چرا بشر مخیر است؟ خدا جلویش را باز گذاشته. «إهدنا الصراط المستقیم» [۷] خدا صراط مستقیم و اسهات گذاشته، کیست صراط مستقیم؟ علی (علیه السلام) است. کیست صراط مستقیم؟ امام زمان (عجل الله فرجه) است. کیست صراط مستقیم؟ زهرا ی عزیز (علیها السلام) است. بیا توی این مکتب!

به دینم قسم، ما هوش داریم، عقل نداریم؛ هر چه شد می گویم، ما هوش داریم. اگر عقل داشته باشی، باید سلمان بشوی. ببین سلمان چه شد؟ سلمان شد. اباذر

چه شد؟ اباذر شد. این غلام عزیز چه شد؟ بروید توی این خط، آیا توی این خط می‌رویم یا نمی‌رویم؟ آیا فکرش را می‌کنیم یا نمی‌کنیم ما مثل آن‌ها بشویم؟ آیا آن‌ها [از] چه دریچه‌ای رفتند شدند؟ اه!

من اگر یک حرف بزنم شما خوشتان بیاید، جفا کردم به شما. من آن که عqlم می‌رسد، باید به شما بگویم. آن که القاء می‌شود، باید به شما بگویم، برخورد نشود به شما. چطور شما می‌روی درس می‌خوانی، می‌گویی که آن که حقوقش زیاد است، برویم مثل او بشویم؟! آیا یک ولایت به قدر یک حقوق ارزش ندارد پیش شماها؟! ما دوتا چوب می‌خوریم! چرا دوتا چوب می‌خوریم؟

این پسرهای که دارد الآن می بیند فلانی تریاکی شد؛ یا هروئینی شد، این جوان عزیز باید چه کند؟ باید مواظب باشد دنبال یک رفیق هروئینی نرود، دنبال یک رفیق تریاکی نرود، دنبال یک ولنگ و باز نرود، خودش را ضبط کند. وقتی دارد می بیند این عالم عبرت انگیز است، این عالم عبرت انگیز است، باید مواظب باشیم رفیق های عزیز! فدایتان بشوم، تو حسابش را بکن! این جوانی که تریاکی شد؛ یا هروئینی شد؛ الآن پول دارد، من شنیدم بعضی از.

بین رفقای عزیز! فدایتان بشوم، بیاید یک قدری تفکر داشته باشید! بیاید یک قدری لنگر بیندازید! بیاید یک قدری این طرف و آن طرف ننید! بیاید یک قدری

راحت باشید! الآن اگر شما حضرت آقا! شما که می روی
درس می خوانی، برو بخوان! اما درست را که خواندی،
بیا یک مطالعه ای بکن! یک مطالعه ای هم راجع به
قیامت بکن! حالا شده، رفقای عزیز! من از باطن شماها
خبر ندارم؛ اما بیایید حرف بشنوید!

من تقاضا دارم از شما، از امام زمان (عجل الله فرجه) خود
بخواهید! اگر می روید حرم حضرت معصومه
(علیها السلام)، از این بی بی بخواهید! ما نمی فهمیم
خدای تبارک و تعالی چه عنایتی به ما کرده این بی بی
دو عالم را در قم قرار داده؟! ما نمی فهمیم. اگر بفهمیم،
می رویم آن جا، از ایشان می خواهیم، والله، می دهد.
این قدر این حضرت معصومه (علیها السلام) مقام دارد

پیش خدا، پیش ائمه (علیهم السلام)!

هنوز ایشان به دنیا نیامده، روایت داریم: امام صادق (علیه السلام) می فرماید: یکی از پاره های تن ما در قم دفن می شود. امام صادق (علیه السلام) پاره تنش حساب کرده ایشان را! چرا نمی روید پیش حضرت معصومه (علیها السلام)، این که من می گویم، بخواهید: ای بی بی دو عالم! بیا عنایت کن! بیا در دل ما یک نظری مرحمت کن! لذت بیتوته به ما بده! لذت فکر ولایت به ما بده! لذت فکر ولایت بده ما ولایت را پایمال نکنیم!

رفقای عزیز! فدایتان بشوم، این کار را تنظیم کنید، هم ساخت خدا تمام خلقت را تنظیم کرده، تو هم یک

مملکتی، تو هم باید تنظیم کنی خودت را. به عرض روز، لامحاله به عرض هفته، نیم ساعت یک ساعت برو یک فکری بکن واسه خودت! یک قدری بنشین فکر کن! تفکر داشته باش! تنظیم کن راجع به ولایت. تو مملکتی، تنظیم کن ولایت را، فکر بکن!

اگر فکر بکنی آن‌هایی که به جایی رسیدند، از کجا رسیدند؟ از چه دریچه‌ای رفتند؟ از آن دریچه برو! واللّه، اگر بخواهی، حضرت معصومه (علیها السلام) به تو می‌دهد، ما نشناختیم ایشان را. مگر نیست که آقا امام زمان (عجل الله فرجه) می‌گوید: هر کسی ایشان را با معرفت زیارت کند، بهشت به او واجب می‌شود؟! با معرفت یعنی چه؟ یعنی معرفت در حقّ علی

(علیه السلام) داشته باشی، در حقّ زهرا (علیها السلام) داشته باشی، در حقّ خود ایشان داشته باشی؛ نه این که بروی آن جا، زیارت کنی بیایی؛ نه این که نستجیر بالله بدچشمی کنی!

اصلاً ایشان مشکل گشای حقیقی است، ای بی بی جان! قلب ما را منور کن به محبّت خودتان! بروی یک گوشه ای، یک قدری فکر کنی، همه اش نوار نوار نکن! من خوشم می آید شما بگویید نوار؛ اما وقتی می بینم به آن عمل نمی کنید، آتش می گیرم، چرا نمی کنید؟ حرف زدن، حرف زدن؛ حرف شنیدن یک حرفی است، عمل یک حرفی است؛ از ما عمل می خواهند. اگر بُنیه نداری، توان نداری، بیا برو در خانه این بی بی! تا ببین

توان به تو می دهد یا نمی دهد؟

من به دینم قسم راست می گویم، وقتی که بمباران می شد، (یک دفعه دیگر هم گفتم که) این علی آقای ما، زنش و پدر زنش و این ها، با مادر زنش رفتند زیر موشک، رفتم گفتم: بی بی جان! اگر این ها توی خانه من بودند، دفاع می کردم؛ تو می توانی دفاع کنی، چرا نمی کنی؟ من آمدم بیرون، دیدم قلبم منور است، عده ای بودند این ها، خانم هایشان را در یک آبادی هایی گذاشته بودند، این قدر دل من منور شد، گفتم: بروید بیاوید، دیگر بمباران نمی شود. والله، دیگر بمباران نشد.

به دینم، دارم می‌گویم، به دینم، راست می‌گویم.
نمی‌خواهم جارو به دُم من ببندید، به من چه؟!
می‌خواهم کمال حضرت معصومه (علیها السلام) را
بگویم، همین جوری که تمام خلقت دست ولیّ است،
دست حضرت معصومه (علیها السلام) هم هست! خیال
نکنید! دست زهرا ی عزیز (علیها السلام) هم هست! چرا؟
ما روایت داریم، من بی‌روایت حرف نزنم که یک کسی
ایراد کند.

یک شخصی چندین وقت رفت خدمت رسول‌الله
(صلی الله علیه وآله)، بیتوته کرد، قسم به ولیّ خدا، به
خودش خورد من اگر بگویم؛ امّا قبر دخترت زهرا
(علیها السلام) را نشان ما بده! حضرت فرمود: چه

می خواهی؟ آن چه را که می خواهی، برو قم؛ از حضرت معصومه (علیها السلام) بخواه! آن چه را که پیش دخترم زهرا (علیها السلام) است، پیش حضرت معصومه (علیها السلام) است! چرا بی ادبی می کنید؟! چرا ما نمی شناسیم ایشان را؟!!

خیلی حرف است که بگویند آن چه را که پیش دخترم زهرا (علیها السلام) است، آن چه را که تو حاجت داری از آن، ایشان می تواند برآورده کند! پیش حضرت معصومه (علیها السلام) برو! بی بی جان! قلب ما را منور کن! تو، رسول الله (صلی الله علیه وآله) سفارش تو را کرده، امام زمان (عجل الله فرجه) سفارش تو را کرده: هر کس عمّه ام را در قم زیارت کند، بهشت به او واجب می شود.

این قدر بازار کساد شده! من باید بگویم: من شخصاً به قربان آن ظلمه های آن زمان بروم، که آن ظلمه ها این بی بی را این همه احترام می کردند، آن ها که دم از او می زنند، نمی کنند! پشت به حضرت معصومه (علیها السلام) می کنند، حرف هایی می زنند. من به یکی از مراجع مهمّ این قم پیغام دادم: تو داری درس می گویی، این شاگردها پشت به حضرت معصومه (علیها السلام) کردند، شاگردی که پشت به حضرت معصومه (علیها السلام) کند، پشت به ولایت کرده! ایشان منبرشان را تغییر داد. چرا نمی روی؟

من می گویم به قربان آن ظلمه ها بروم، خدا رحمت کند حاج شیخ عباس را! گفت: این نایب الله — لطنه

[امین الله لمطان (اتابک)]، این بار که نایب الله لمطنه را درست می کرد، نشسته بود آن جا، یک وقت سیگار کشید و بروی حضرت، سیگارش را خاموش کرد؛ گفت: بی بی جان! بی حیایی من را عفو کن از من! من یک صحن می سازم. ایشان گفت: این صحن زنانه را نایب الله لمطنه درست کرد، جلوی حضرت معصومه (علیها السلام) سیگار می کشد؛ می گفت: آن وقت می گویند این ظلمه است! آیا آن ظلمه است یا ما؟!]

چرا من می گویم به قربان آن ظلمه؟ به قربان ولایت آن ظلمه می روم من. من احتیاج ندارم که بگویم؛ اما جداً دارم می گویم. مگر حضرت سجّاد (علیه السلام) نمی گوید هر چیزی را دوست داری، با آن محشور

می شوی؟ من با ولایت این ظلمه می خواهم محشور بشوم؛ نه با خودش! چرا به این می گوید ظلمه؟ ظلمه تویی که پشت به حضرت معصومه (علیها السلام) می کنی.

(حالا از حرف خودمان نگذریم؛) پس گفتیم که تمام این خلقت تنظیم است. حالا تو هم باید تنظیم باشی، عزیز من! چرا سیگار می کشی؟ نکش! چرا تریاک می کشی؟ نکش! تو می دانی چه به سر خودت می آوری؟ الآن ولایت را پایمال نمی کنی؛ اما یک قدری که پیرمرد شدی، نمی توانی نماز کنی. تو این تریاک کشیدن، این دود کشیدن خودت را خراب می کنی، نسلت را هم خراب می کنی! دخترت را هم کِیف می کنی! پسرت را هم کِیف

می‌کنی! خودت که کینه هستی! چرا نمی‌فهمی؟
جلویش را بگیر! تو هم به خودت ضربه می‌زنی، پس فردا
که می‌شوی.

والله، راست می‌گویم، یک کسی بود طرف سیّدان، این تا
حرف می‌شد، این فامیل می‌گفت بروید ابوالفضل خان را
بیاورید! این تا می‌آمد، قد کشیده‌ای داشت، خیلی قوی
بود! یک خواهر داشت، در همسایگی ما بود، این گفت:
بیایید با ما راه بروید و خب ما هم که اصلاً با آن‌ها سازش
نداشتیم. این آمد و خلاصه آن خواهرش، زن ما را زد و
یک ده، دوازده روز معالجه واسه اش داشت.

ما رفتیم خلاصه شکایت کردیم و این را آوردیمش و آن

هم خیلی آن سرهنگ، سرتیب بنا بود و خیلی ما را احترام کرد. خلاصه دردرسرت ندهم، من یک، دو شب بلند شدم، گفتم: خدایا! قدرتش را بگیر! همین. داشتیم می رفتیم، یک چند ماهی کشید، یکهو محمد ما گفت: بابا! گفتم: هان؟ گفت: ابوالفضل خان، دیدیم همچین کرد، خورد زمین، تریاکی شده، هروئینی شده! خدا می داند همین، گفتم بگیر قدرتش را!

این به طوری که باعث افتخار یک فامیل بود، تاحتی من نمی خواهم بگویم، شاه محمود از این می ترسید! یک گُرد [پهلوان] یک شهری بود شاه محمود، از این می ترسید! به طوری شد که تا می آمد بیرون، می رفتند یک تریاک، یک دانه از این چیزها، یک جا می گذاشتند؛

تا می آمد، می گفتند: این این جاست، بگیرند این را ببرند، آن جا باشد که فامیل خجالت نکشد. ببین این تنظیم نبود.

آقا جان من! تو که دود می کشی، تو که تریاک می کشی، آن روزت را هم ببین! حالا دو، سه شاهی توی دستت است و عَرَبده می کشی، آن روز را هم که توی چاله می افتی، ببین! چه کار می کنیم ما؟! چرا بیدار نمی شویم؟ آن روزت را هم ببین! چقدر من دارم می گویم: پرچم تفگَر داشته باشید! تفگَر پرچم شما باشد. امروز آلان پول داری و رفیق داری و جیگولی و خیلی! اما آن روزت را هم ببین! من دارم می گویم، صحیح می گویم.

آن آدمی که دارد الآن زور می گوید، آخرش را ببین نه
اولش را، آخرش ببین خدا چه کار با این می کند؟ ببین با
نمرود چه کار کرد؟ با فرعون چه کار کرد؟ با شداد چه کار
کرد؟ با هارون چه کار کرد؟ با مأمون چه کار کرد؟ قبرشان
کجاست؟ عزیز من! فدایتان بشوم! بیایید تفکّر
داشته باشید! بیایید (ببین دوباره تکرار می کنم:) واسه
خودتان تنظیم کنید! نیم ساعت وقت خودتان را تلف
کنید! یک گوشه بنشینید! یک نگاهی توی عالم بکنید!
یک نگاهی توی جوان ها بکنید! یک نگاهی توی مردم
بکنید! عبرت بگیرید! واللّه، تمام خلقت عبرت است؛ امّا
عبرت گیرنده کم است.

فدایتان بشوم! قربانتان بروم! مگر من ارث پدرم را از

شما می خواهید تند حرف می زنم؟! ناراحت می شوم. به
دینم قسم، به ایمانم قسم، من این قدر شماها را
می خواهم، من البته حرف هایم را گفتم، دوباره هم
می گویم: به شماها نیست، من یک چیز کلی می گویم؛
اما ببین حالا می گوید که ما (عرض می شود خدمت
شما،) شما را وقف کردیم. می گویم: رفقایم هم
می خواهند وقف بشوند. تو را نمی دانم این جوری کردیم
که نگویم، می گویم رفیق هایم می خواهند بشوند.

من خودخور نیستم راجع به ولایت، هر جا پیش آمد،
شما را گفتم اول. من راجع به ولایت خودخور والله،
نیستم. به دینم قسم، الآن اگر قیامت باشد، بگویند تو
برو بالا! می گویم این ها اول بروند. بی شماها اگر حالا به

قول یارو می گفت راه به ده، به او نمی دادند، سراغ خانه
کدخدا را می گیرد، من قول به شما می دهم اگر خدا
بگوید توی بهشت برو! تا شماها نیایید، من نمی روم؛ امّا
در صورتی که این حرف من را بشنوید! یک تفکّر
داشته باشید! یک قدری فکر کنید! یک قدری اندیشه
داشته باشید!

من یک اشاره ای می خواهم به روضه بکنم إنّ شاء الله.
آقا امام حسین (علیه السلام) وقتی که دورش را گرفتند روز
عاشورا، این ها هر کدام شان یک یک می رفتند رُو به
اصطلاح به نبرد، به جنگ. آقا امام حسین (علیه السلام)
اوّل به آقا علی اکبر (علیه السلام) گفت.

فوراً آقا علی اکبر (علیه السلام) استقبال کرد؛ اما به او گفت: علی جان! یک قدری جلوی من راه برو! خدا رحمت کند حاج شیخ عباس را! گفت: آقا علی اکبر (علیه السلام) یک قدری جلوی امام حسین (علیه السلام) راه رفت.

(آخر روایت داریم: به پیغمبر (صلی الله علیه وآله) عرض کردند که یا رسول الله! آیا خوشی هست توی عالم؟ گفت: نه! خلق نکرده. گفت: حالا بالآخره خلق نکرده، می شود مشابیهش را؟ گفت: آدم یک جوان سالم، صالح، متدین، باتقوا داشته باشد، جلوی من راه برود. گفت: أعظم مصیبت چیست؟ گفت: آن را خدا بگیرد. چرا؟ ببین ابراهیم را از او گرفت، چقدر پیغمبر

(صلی الله علیه وآله) گریه کرد! یکی پیغمبر
(صلی الله علیه وآله) را منع کرد، گفت: من که حرفی
نمی‌زنم، پسر من است، دلم می‌سوزد.)

حالا آقا امام حسین (علیه السلام) گفت: پسر من! یک قدری
جلوی من راه برو! آقا علی اکبر (علیه السلام) یک قدری
جلوی امام حسین (علیه السلام) راه رفت، یک دفعه صدا
زد: خدا! شاهد باش بهترین، عزیزترین، میوه دلم را در
راه تو دارم فدا می‌کنم، کسی که شبیه به پیغمبر
(صلی الله علیه وآله) «علماً»؛ (این «علماً» خیلی مهم
است!) «شبیهاً بر رسول الله (صلی الله علیه وآله)».

وقتی ایشان آمد میدان، لشکر فرار کردند، گفتند ما با

رسول خدا (صلی الله علیه وآله) جنگ نداریم. ابن سعد
صدا زد: این علی اکبر (علیه السلام) است؛ امّا گفت:
پسرم! برو خیمه! با این ها خدا حافظی کن! آمد، اوّل
حرفی که زد، گفت: عمّه جان! خدا حافظ! روایت داریم:
سکینه (علیها السلام) دور علی (علیه السلام) می گشت،
(همیشه این سکینه (علیها السلام) در کارهای شایسته
پیشتاز بود.) خیلی این جوان، خیلی این جوان آقا
علی اکبر (علیه السلام) مهمّ بود؛ یعنی شاخص ترین تمام
شهداء بود.

حالا همه ریختند دور علی (علیه السلام)، همه گریه
می کردند، امام حسین (علیه السلام) یک وقت امریه صادر
کرد، گفت: خواهر! سکینه! رقیّه! کلثوم! همه دست از

علی (علیه السلام) بردارید! علی (علیه السلام) می رود
سوی خدا. آقا علی اکبر (علیه السلام) به میدان رفت،
صد و بیست نفر را به درک واصل کرد، آمد، گفت: بابا!
تشنه ام است، باباجان! این اسلحه، این زره من را به
تنگ آورده. امام حسین (علیه السلام) (روایت داریم):
زبان در دهانش گذاشت. باباجان! من از تو دهانم
خشک تر است، برو باباجان! امیدوارم از دست جدّت
سیراب شوی.

یک وقت صدا زد آقا علی اکبر (علیه السلام): باباجان!
جدّم من را آب داد، ظرف آبی هم واسه تو نگه داشته.
امام حسین (علیه السلام) رنگش پرید، فوراً وارد میدان
شد، آمد بالای سر آقا علی اکبر (علیه السلام)، روایت

داریم: حضرت زینب (علیها السلام) گفت: ممکن است برادرم سخته کند، توی میدان آمد، هی گفت: «وَلَدِی علی! وَلَدِی علی!» یک وقت امام حسین (علیه السلام) دید زینب (علیها السلام) توی میدان آمده، صدا زد:

جوان های بنی هاشم! بیایید
را در خیمه رسانید

خدا داند که من طاقت ندارم
در خیمه رسانم]

حالا همه شهداء را آقا امام حسین (علیه السلام) یک یک آورد. حالا نوبت به خودش رسید، حالا باید بیاید چه کند؟ وداع کند. آقا امام حسین (علیه السلام) آمد، اوّل

رفت در خیمه حضرت سجاد (علیه السلام)، روایت داریم حضرت سجاد (علیه السلام) فرمود: پدرم دیدم خون از زرهش می چکد بیرون. چه کار کرده بودند این ها؟! خون جستن از زره می کرد! با آقا، آقا امام سجاد (علیه السلام) وداع کرد. حضرت فرمود: پدر جان! مگر تو خودت را معرفی نکردی؟ گفت: چرا پسر، گفتم مادرم زهرا (علیها السلام) است، جدّم رسول الله (صلی الله علیه وآله) است، پدرم علی (علیه السلام) است، تا گفتم پدرم علی (علیه السلام) است، گفتند: «بُغض أبیک»: بغضی که بابایت داریم، می کشیم تو را!

چه کار کرد امام حسین (علیه السلام)؟ حالا آن جا آمده، می گوید: خواهر زینب! خدا حافظ! امّ کلثوم! خدا حافظ!

سکینه! خداحافظ! خدا تأیید کند این آقای آل طاهرا! این روضه را ایشان خواند: گفت: فضّه! خداحافظ! چه چیزی آخر دارید می‌گویید؟! چرا این کارها را می‌کنید؟! یک فضّه را آورد، گفت، خداحافظی دارد می‌کند با او! ببین با خواهرش فرق نمی‌گذارد، می‌گوید: زینب! خداحافظ! فضّه! خداحافظ!

حالا سکینه بنت الحسین (علیهما السلام) آمد، صدا زد: باباجان! آیا کسی هست؟ گفت: سکینه جان! همه شهید شدند. گفت: بابا! ما را برگردان به مدینه جدّمان! گفت: سکینه جان! اگر مرغ قطا را می‌گذاشتند در خانه‌اش باشد که بیرون نمی‌آمد. سکینه بنت الحسین (علیهما السلام) چسبید (روایت داریم:) به پای اسب

امام حسین (علیه السلام). یک وقت دید ذوالجناح هی نگاه می کند، حرکت نمی کند. نگاه کرد، دید سکیه (علیها السلام) چسبیده به پای ذوالجناح، این قدر این ذوالجناح هوشیار بود! قدم از قدم بر نمی داشت.

گفت: باباجان! حالا که می خواهی بروی میدان، باباجان! من یک حاجتی دارم، گفت: بیا پایین! امام حسین (علیه السلام) می خواست دل بچه نشکند، آمد پایین. گفت: من را بگذار روی زانویت! گذاشت روی زانویت. گفت: باباجان! یادت هست که وقتی خبر مسلم را آوردند، آی حسین! آی! آی حسین جان! صدا زد: باباجان! من را بگذار روی زانویت! امام حسین (علیه السلام) روی زانو گذاشت. گفت: آن دستی که به

سر دختر مسلم کشیدی، آن دست را به سر من بکش!
خدا می داند با جگر امام حسین (علیه السلام) چه کرد؟!
رفقای عزیز! اگر واقع ما این چیزها را بدانیم، حضرت
عباسی، می رویم پای این تلویزیون، ساز تلویزیون
می نشینیم؟ چه شیعه ای هستی تو؟ آیا می روید مجلس
عشقی می گیرید؟ یک بچه کوچک از آدم
خدای نخواست، (دور از جان این ها که بچه دارند،
خدایا! به حق امام حسین، به آن ها ببخش! خدایا! این
دوست عزیز من را، این بچه اش را به او ببخش!) اما
یک بچه کوچک از آدم می رود، تا آخر عمرش یادش
است. آیا این حرف ها ما باید یادمان برود؟

حالا امام حسین (علیه السلام) برگشت، آمده توی میدان، دست به شمشیر کرد؛ چون که وقتی گفتند: «بُغض أبیک»، دوازده فرسخ (روایت داریم) لشکر را صف آرای کرد، توی دروازه کوفه ریخت. خدا رحمت کند حاج شیخ عباس را! این جمله را ایشان گفت، گفت: خبر به ابن زیاد دادند: چه نشسته‌ای؟ لشکر را، همه را پرت و پلا کرد، توی دروازه کوفه آمد، ریخته است. آمد سجده شکر کرد، امیر! سجده شکر می‌کنی؟ گفت: از دو لب رسول الله (صلی الله علیه وآله) شنیدم: وقتی دور حسین من را می‌گیرند، یک حمله می‌کند؛ تا توی دروازه کوفه، لشکر را می‌ریزد؛ نیم ساعت یا یک ساعت دیگر حسین بیشتر زنده نیست.

بابا! ببین می دانستند و عمل نمی کنند، ما باید بدانیم یک چیزی را عمل کنیم. ببین چقدر این لعنتی آگاه است! حرف رسول الله (صلی الله علیه وآله) را باور می کند؛ امّا عمل ندارد. امام حسین (علیه السلام) برگشت، یک ظالمی یک سنگ زد به پیشانی امام حسین (علیه السلام)، امام حسین (علیه السلام) دامنش را [بالا] کرد، خون را پاک کند، چنان حمله تیر زد توی قلب امام حسین (علیه السلام)، امام حسین (علیه السلام) توانش در ظاهر طیّ شد. خدا رحمت کند حاج شیخ عباس را! گفت: تیر را از آن طرف درآورد. گفت: مانند ناودان خون فوّران کرد.

یا علی